



شب پنجم

پدر و مادرها، مربیان و هیئت داران عزیز

بزرگترهایی که این بسته رو باز می کنین، سلام!

این بسته با هدف علاقمند کردن بچه ها به فضای هیئت و زمینه سازی برای قصه گویی و فعالیت مناسب بچه ها در هیئت طراحی شده. برای استفاده بهتر از این بسته، به نکات تربیتی زیر توجه کنین:

- جعبه و محتویات اون از جنس مقاومی ساخته شده که هنگام بازی و فعالیت بچه ها، سالم بمونه و ماندگاری طولانی داشته باشه. پس در استفاده از اون بچه ها رو آزاد بگذارین.

- طراحی پرده ها قصه ماننده تا خود بچه ها بتونن داستان رو پیش بینی کنن؛ بنابراین پیش از تعریف قصه، بگذارین تصویرخوانی کنن.

- داستان های پرده ها، صرفاً به عنوان یک زمینه پیشنهادی قصه گویی و مربی یا قصه گوی محترم می تونه به اون پروبال بده و داستان را به صورت مشارکتی پیش ببره.

- این بسته با اولویت استفاده در هیئت های خانگی طراحی شده؛ پس بهترین استفاده از اون در جمع های کوچکه. برای هیئت های بزرگ، محدودیت های پرده و تعداد محتویات باید در نظر گرفته بشه.

- شعارها برای همراهی بچه ها و حفظ ریتم قصه گویی بسیار مؤثره؛ بنابراین می تونین از شعار «لیک یا حسین» به عنوان بیعت با امام حسین یا شعار «یا حسین شهید» در هم دردی و عزاداری برای امام حسین استفاده کنین.

مقدمه قصه‌گو

راز کتاب

بچه‌ها سلام!

این کتاب برای کسانی که دوست دارن یارِ امام حسین باشن و برای
ایشون یار پیدا کنن. شما هم دوست دارین یار امام باشین؟
پس بلند بگین: لبیک یا حسین.

این اسم رمز ورود به داستان‌های ماست. شما هم از این به بعد جزو
یاران امام حسین حساب می‌شین.
به یاری امام حسین خوش اومدین.

آسلم - قهرمان ایرانی

سلام سلام بچه‌ها! عزاداری‌ها تون قبول. بازم دور هم جمع شدیم تا یه
قصه دیگه رو با هم بشنویم. موافقین قصه رو شروع کنم؟ اما صبر کنین
قبلش یه سؤال پیرسم ازتون. کیا می‌دونن ما به چه زبونی حرف می
زنیم؟ باریکلا فارسی. می‌دونین دیگه چه زبونایی وجود داره؟ آفرین
انگلیسی دیگه دیگه عربی و کلییی زبون دیگه. امروز می‌خوام قصه
کسی رو براتون تعریف کنم که بلد بوده با سه تا زبون فارسی و عربی و
ترکی حرف بزنه. خیلی خفن بوده‌ها، مگه نه؟ رمز ورود به داستان مون
رو بلند بگین تا بریم و قصه رو براتون تعریف کنم: «لبیک یا حسین،
لبیک یا حسین».

عزیزای من اون زمانای خیلی قدیم، بعضی از مردم بودن که از شهرشون
دور افتاده بودن یا خیلی فقیر بودن، نه غذایی داشتن بخورن و نه خونه
ای که توش زندگی کنن. یه روز امام حسین یکی از این آدم‌ها که اسمش
آسلم بود رو دیدن. بچه‌ها اصلاً قصه امروز ما درباره همین آقای آسلمه.





امام حسین که خیلی دلسوز بودن و دلشون نمیومد کسی بدون خونه و غذا بمونه، به آسلم گفتن بیا بریم. کجا؟ بله بچه‌ها. امام حسین آسلم رو بردن خونه خودشون.

بهش لباس تمیز دادن. از همون غذایی که خودشون می‌خوردن بهش دادن و براش یه جای خواب خوب توی خونه خودشون درست کردن. بچه‌های عزیزم! آسلم اصلاً احساس نمی‌کرد که توی خونه امام حسین غریبه‌ست. همه یه جوری با آسلم رفتار می‌کردن که انگار جزو خانواده شونه. آسلم شده بود دوست صمیمی حضرت سجاد که پسر امام حسین بودن. اونا اغلب پیش هم بودن.

راستی بچه‌ها آسلم خیلی هم زبر و زرنگ بود. کتاب می‌خوند و شعر می‌گفت. خیلی وقتا هم که امام حسین می‌خواستن چیزی بنویسن یا برای کسی نامه بفرستن از آسلم می‌خواستن که این کارو براشون انجام بده. چون آسلم خیلی جمله‌ها رو قشنگ می‌نوشت.

حالا می‌خوام یه سؤال پیرسم ازتون تا اگه یه کوچولو هم خسته شدین، خستگی‌تون در بره و سرحال‌شین. بگین بینم اسم کشور ما چیه؟ آفرین ایران. بچه‌ها می‌دونستین آسلم هم ایرانی بوده؟ من که خیلی افتخار می‌کنم که آسلم هم وطن ماست. یعنی مثل ما ایرانیه. به خاطر همینم بلد بوده فارسی حرف بزنه. حالا بریم ببینیم آسلم دیگه چه کارایی می‌کرده. عزیزای من آسلم دوست بچه‌ها بود. هم اون عاشق بچه‌های گلی مثل شما بوده و هم بچه‌ها اونو خیلی دوست داشتن. به نظرتون چرا بچه‌ها آسلم رو دوست داشتن؟ بذارین خودم بگم. آسلم بچه‌ها رو جمع می‌کرده دور خودش و براشون قصه‌های هیجان‌انگیز تعریف می‌کرده. مثل شماها که اینجا جمع شدین و دارین قصه گوش می‌کنین. من فکر می‌کنم اگه آسلم الان اینجا بود، شما هم حسابی باهاش رفیق می‌شدین.

همون طور که گفتم آسلم همیشه همراه خونواده امام حسین بود. روز عاشورا هم که شد آسلم اونا رو تنها نداشت و باهاشون رفت کربلا تا با دشمنان بجنگه. آسلم هی می خواست شمشیرشو بگیره دستش. بره میدون جنگ و دوستای یزید رو از بین ببره؛ اما امام حسین بهش گفتن چون تو دوست صمیمی پسر حضرت سجاد هستی، بهتره اول بری و از ایشون اجازه بگیری و باهاشون خدا حافظی کنی. آسلم هم قبول کرد. روز عاشورا امام سجاد خیلی حالشون بد بود. همه ش تب داشتن و دراز کشیده بودن. آسلم رفت پیش حضرت سجاد و گفت: «می شه من برم و به امام حسین کمک کنم؟» حضرت سجاد اول چند تا سرفه کردن. ایشون خیلی آسلم رو دوست داشتن و می دونستن که اگه آسلم بره میدون جنگ حتماً شهید می شه؛ ولی بهش اجازه دادن و گفتن: «برو و از امام حسین دفاع کن. خدا پشت و پناهت.» آسلم هم رفت پیش امام حسین و گفت که من آماده ام و راه افتاد که بره با دشمنان بجنگه؛ اما یاد تونه گفتیم آسلم عاشق بچه ها بود؟ اون قبل از اینکه بره میدون جنگ، رفت پیش بچه ها. بغلشون کرد. بوسشون کرد و آخر سر هم ازشون خدا حافظی کرد.

بچه ها دیگه وقتش بود که آسلم بره سمت دشمنان. اون شمشیرشو گرفت دستش و قبل از اینکه بخواد جنگ رو شروع کنه، چند تا از شعرایی که خودش گفته بود رو برای دشمنان خوند. حتی شعرای آسلم هم خیلی دشمنان رو می ترسوند. آسلم توی شعراش می گفت که چقدر عاشق امام حسین و حاضره هرررر کاری بکنه تا هیچ آسیبی به امام حسین نرسه.

ولی قشنگای من همون طور که می دونین تعداد کسانی که گول ابن زیاد رو خورده بودن و دشمن امام حسین شده بودن، خیلی زیاد بود. اونا همه با هم حمله کردن به سمت آسلم و اونو شهید کردن. وقتی آسلم شهید شد، امام حسین رفتن و اونو بغل کردن.





عزیزای من قصه آسلم هم همین جا تموم شد.

من که خیلی دلم می خواست جای آسلم باشم و امام حسین و حضرت سجاد این قدرر منو دوست داشته باشن.

فکر می کنین آسلم چه کارایی کرده بودن که این طوری شده بود؟ آفرین. همه تون جواباتون درسته و معلومه که با گوشای تیز و چشمای باز به قصه امروز دقت کردین.

حالا همه با هم بگیم: یا حسین شهید یا حسین مظلوم.

آماده این تا مثل هر شب سوار اسب بشیم و بریم کربلا زیارت امام حسین؟ پس بزن بریم. دستاتونو تندتند بزنین روی پاتون تا صدای پیپتکو پیپتکوی اسباتون بلند شه. ببینم اسب کی تندتر میره؟ زود زود. داریم می رسیما. من که از اینجا دارم رود فرات رو می بینم. شما هم می بینین؟ موافقین بریم کنار رود و یه ذره آب بازی کنیم؟ وای وای منو خیس نکنین. ای بابا. از دست شما. دیگه رسیدیم بچه ها. رو به قبله وایستین و با هم بگید: سلام بر حسین. سلام بر حسین.